

به پیشواز ماه مبارک رمضان

آن‌هایی که
برنده‌اند

معرفی برندگان مسابقه‌ی
«برای دل دوپرنه»

با دوپرنه برای

دل دوپرنه

۶ تا ۱۰



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال نوزدهم، شماره‌ی ۱۷ الکترونیک، پنج‌شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۸، ۲۶ شعبان ۱۴۴۰، ۲ مه ۲۰۱۹

نمایشگاه کتاب در چند روایت

قصه‌ی بلند

قصه‌ای می‌بافم

که در نبودنت برای خودم تعریف کنم

قصه‌ای بلند!

تو

حالا حالاها نمی‌آیی

مهسا اسفندیاری محبوب، ۱۷ ساله

خبرنگار افتخاری از قم



تصویرگری: مانوئل فیور

در فرهنگسرای کتاب

عضویت رایگان در کتابخانه‌های عمومی

استفاده‌ی رایگان از وسایل بازی، میزبان کودکان، نوجوانان و خانواده‌هایشان است.»

چهار دستگاه اتوبوس هم با فعالیت‌های ویژه‌ی فرهنگی برای کودکان و نوجوانان، در این بخش از فضای نمایشگاه کتاب مستقر شده‌اند. مربیان حاضر در این اتوبوس‌ها، به اجرای فعالیت‌های فرهنگی مانند قصه‌گویی، نقاشی و غیره می‌پردازند.

امسال بسیاری از هم‌وطنان و دوستان ما از سیل آسیب دیده‌اند. مدرسه‌ها و خانه‌هایشان ویران شده و کتاب‌ها و اسباب‌بازی‌هایشان را از دست داده‌اند. به خاطر همین و برای خوشحالی دوستان ساکن در مناطق آسیب‌دیده از سیل، بخشی از فضای فرهنگسرای کتاب، به گردآوری کتاب‌های اهدایی شما برای این عزیزان اختصاص یافته است. این هدایا بعداً به مناطق آسیب‌دیده فرستاده می‌شود. پس وقتی خواستی به نمایشگاه بروی، یادت باشد که می‌توانی کتاب‌هایی هم برای هدیه دادن به این دوستان با خود ببری.

شرکت بهره‌برداری مترو تهران هم در دهمین فرهنگسرای کتاب غرفه‌ی «زنگ مترو» برپا کرده است. این غرفه برای ارتقای فرهنگ استفاده از مترو و آموزش حقوق شهروندی مسافران مترو با اجرای فعالیت‌های متنوع، ارائه‌ی کتاب‌های آموزشی مترو، مشاوره و اجرای سرود، میزبان شهروندان است.



دهمین فرهنگسرای کتاب هم‌زمان با سی‌ودومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران برپا شده است. این فرهنگسرا را سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران برای دهمین سال پیاپی برپا کرده و هرروز با برنامه‌های متنوعی پذیرای علاقه‌مندان کتاب است. به گزارش رسانه‌ی خبری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، فرهنگسرای کتاب در فضایی بالغ بر هزار مترمربع، با شعار «کتاب؛ سایه‌بان شهر» در مصلا امام خمینی، روبه‌روی در شماره‌ی ۱۲ ساختمان اصلی شبستان فعالیت می‌کند.

برنامه‌های متنوع

سعید اوحدی، رئیس سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران در این باره گفت: «برگزاری نشست‌های کتاب‌خوانی با حضور هنرمندان و چهره‌های شناخته شده، عضویت رایگان در ۱۰۷ کتابخانه‌ی سازمان، امکان استفاده از کتابخانه‌ی دیجیتال با بیش از ۱۲۰ عنوان کتاب الکترونیکی و دو میلیون مقاله تمام متن، رادیو، کافه کتاب برای دیدار و گفت‌وگوی چهره به چهره با نویسندگان و نذر کتاب، ویژه‌ی جمع‌آوری کتاب برای مناطق محروم، برخی از فعالیت‌های دهمین فرهنگسرای

کتاب هستند.

او می‌گوید: «چاپ کتاب با نام و تصویر کودک به‌عنوان شخصیت اصلی در «کتاب من»، معرفی «کتابخانه‌ی ویژه‌ی نابینایان» با ۹ هزار عنوان کتاب صوتی و هزار جلد کتاب بریل، کارگاه صحافی، معرفی فعالیت‌های «باغ کتاب» و عضوگیری در باشگاه مخاطبان این مرکز هم، از دیگر برنامه‌های این فرهنگسراست.

فضایی برای کودکان و نوجوانان

رییس سازمان فرهنگی هنری توجه به حوزه‌ی کودک و نوجوان را اولویت برنامه‌های این فرهنگسرا دانست و تأکید کرد: «بخش ویژه‌ی «کودک و نوجوان» با ارائه‌ی محصولات مناسب، برگزاری برنامه‌هایی چون دیدار با نویسندگان و تصویرگران، کارگاه‌های قصه‌گویی و نقاشی و

شهاب‌سنگ‌ها در کاخ گلستان

برپاست. در این نمایشگاه، شهاب‌سنگ ورامین، بزرگ‌ترین شهاب‌سنگ ایران و یکی از هفت شهاب‌سنگ «مزوسیدریتی» جهان دیده می‌شود. این شهاب‌سنگ ۱۳۸ سال پیش، پس از سقوط به دربار ناصرالدین شاه برده شده و در آن جا نگهداری می‌شود. تا اکنون ۹۹۲ شهاب‌سنگ در ایران ثبت شده است. هرروز از ساعت ۹ تا ۱۷ می‌توان در این نمایشگاه به دیدن شهاب‌سنگ‌ها رفت.

اگر به شهاب‌سنگ‌ها علاقه دارید، حتماً از نخستین نمایشگاه تخصصی شهاب‌سنگ‌های ایران در کاخ‌موزه‌ی گلستان دیدن کنید. در نمایشگاه شهاب‌سنگ‌های ایران می‌توانید از تماشای بزرگ‌ترین مجموعه‌ی شهاب‌سنگ با بیش از ۷۰۰ قطعه لذت ببرید. این مجموعه بزرگ‌ترین نمایشگاه شهاب‌سنگ‌های ایران و بیابان لوت به‌شمار می‌آید و تا ۲۸ اردیبهشت



۱۱۴ کشور جهان در جشنواره‌ی فیلم شهر

فیلم‌سازی از هند، آمریکا، اسپانیا، برزیل و فرانسه، پنج کشور پیشتاز شرکت در هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم شهر به‌شمار می‌آیند. با تمام شدن مهلت ثبت‌نام در بخش بین‌الملل این جشنواره، اعلام شد که ۳۰۲۵ فیلم از ۱۱۴ کشور جهان متقاضی شرکت در این دوره از جشنواره شده‌اند.

به گزارش ستاد خبری جشنواره، از زمان اعلام فراخوان تا پایان مهلت ثبت نام (پایان فروردین) سازندگان این فیلم‌ها برای شرکت در جشنواره‌ی فیلم شهر ثبت‌نام کردند. این آثار شامل ۳۶۸ فیلم بلند داستانی، مستند و انیمیشن و ۲۶۵۷ فیلم کوتاه و نیمه‌بلند است. براساس این گزارش، بیش‌ترین آثار ارسال شده به دبیرخانه فیلم‌های داستانی است و فیلم‌سازان کشورهای هند، آمریکا، اسپانیا، برزیل، فرانسه، ایتالیا، ترکیه، روسیه، بریتانیا و آلمان ۱۰ کشور هستند که بیش‌ترین آثار را برای حضور در این دوره از جشنواره ارائه کرده‌اند. گفتنی است جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم شهر را مؤسسه‌ی تصویر شهر برگزار می‌کند و هاشم میرزاخانی دبیری دوره‌ی هفتم جشنواره را برعهده دارد. بنا به اعلام ستاد خبری هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم شهر، این جشنواره تابستان امسال در شهر تهران برگزار می‌شود.



عکس: خبرنگاری شهر

هم‌شهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر ۳۳

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج،

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم، دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

آتلیه: گشتاسب فروزان (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)،

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

نمابر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

docharkkeh_weekly

www.hamshahronline.ir/service/children

سردبیر: مناف یحیی پور

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، فریبا خانی

(خبر و ایستگاه)، نفیسه مجیدی زاده (داماسج)،

حدیث لزرغلامی (خانه‌ی فیروزه‌ای)، علی مولوی

(شهر رنگ و چرخ فلک)، آیداد ابوترابی (راه‌انداز)

و چرخ‌سبز)، محمد سرابی (کافه دوچرخه)،

حسین تولایی (شعر)، شادی خوشکار (داستان

نوجوان)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، نیلوفر نیک‌بنیاد و یاسمن رضائیان



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری،

ویژه‌ی نوجوانان

سال نوزدهم، شماره‌ی ۱۷ الکترونیک

پنجشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: مهران کرمی

جور نشانه است، چون به من می‌گوید ویژگی آن خلقت چیست. مثلاً نام دیگر رمضان، برکت است. برکتی که نه فقط به سفره‌ها که به قلب‌ها می‌آورد. همین که ما تغییرهای درونی را تجربه می‌کنیم و رشد می‌کنیم، یعنی برکت به قلبمان وارد شده است. وقتی برکت چیزی را فرا می‌گیرد، آن خلقت گسترده و پر نور می‌شود.

رمضان وسیع می‌شود و در طی یک ماه زندگی ما را سرشار می‌کند. آرامش‌هایی مخصوص به خودش، لبخندهایی مخصوص به خودش، امیدواری‌هایی مخصوص به خودش. رمضان آرامش و لبخند و امید ما را برکت می‌دهد. حتی خواب‌هایمان را برکت می‌دهد و لحظه به لحظه‌اش را تبدیل به ذکر و تسبیح می‌کند. دعاهای لحظه‌ای افطارمان هم برکت می‌کنند و مستجاب می‌شوند. با این همه برکت، نام دیگر رمضان، جز این می‌تواند باشد؟



تصویرگری: شانتل بیسون

به پیشواز ماه مبارک رمضان

آن‌هایی که برنده‌اند

اگر هدفی انتخاب کرده‌ای...

این روزها در آستانه‌ی حرکت در مسیر تحقق کدام هدف هستی؟ حالا فقط چند روزی تا شروع ماه رمضان باقی مانده است و حتماً برنامه‌ای در ذهنت آماده کرده‌ای که می‌خواهی با شروع این ماه به سراغش بروی. حتی اگر هنوز برنامه‌ای نریخته‌ای، باز هم کمی فرصت داری. خوب است یک هدف بکر برای تغییر درونی انتخاب کنی و تصمیمت را بگیری. به زودی فرصت سی روزی برکت از راه می‌رسد و هر که هدفی انتخاب کرده باشد، برنده است.

یاسمن رضائیان

ما نیاز به تغییرات و رشد درونی داریم و شروع ماه رمضان، فرصت خوبی برای پیش رفتن در مسیر این تغییرات خاص روحی است. این برنامه‌ی مخصوص به ما یادآوری می‌کند که به آینده و روزهای پیش رو امیدواریم. می‌گویند به تغییری درونی برای بهتر شدن امید بسته‌ایم.

نام دیگر رمضان

در ذهن من هر خلقتی نام دیگری به جز نام معروف خودش دارد. نامی که یک

برنامه کاملاً شخصی و درونی است.

امید به بهتر شدن

این زمان‌های خاص فرصت‌های خیلی خوبی هستند برای این که پای قول و قرارمان با خودمان بمانیم و ببینیم تا سال دیگر همان موقع چه قدر در مسیر هدف مان پیشرفت کرده‌ایم و به کجا رسیده‌ایم. هر ماه رمضان یک هدف درونی و پابرجا ماندن بر آن، به ما کمک می‌کند تا طی سال‌ها حالمان بهتر شود.

این نقطه‌ی شروع با نقطه‌های شروع دیگر کمی فرق دارد. برنامه‌ها و تصمیم‌هایی که گرفته‌ایم و می‌خواهیم از این زمان شروع کنیم، بیش تر درونی و قلبی هستند. یادگیری زبانی تازه، خواندن کتاب‌های خواننده‌ی کتاب‌خانه و ثبت نام در یک باشگاه، همه از برنامه‌هایی هستند که معمولاً می‌خواهیم از روز اول بهار، از روز تولدمان و از شنبه اجرای آن‌ها را شروع کنیم. اما اجرای چه برنامه‌ای را قرار است از ابتدای ماه رمضان شروع کنیم؟ این

این روزها در ابتدای مسیر کدام هدف هستی؟ حالا فقط یک ماه و اندی از بهار گذشته است و حتماً همه‌ی ما برنامه‌های زیادی در ذهنمان داشته‌ایم که می‌خواهیم با شروع بهار سراغشان برویم. همیشه زمان‌هایی در سال وجود دارد که نقطه‌ی شروع خوبی به حساب می‌آیند. ابتدای سال جدید، ابتدای هر فصل، اولین روز ماه، شنبه‌ها، روز تولدمان... همیشه قرار است از یکی از این تاریخ‌ها کاری را شروع کنیم و هدفی را دنبال کنیم. پس حتماً تعداد بسیاری از ما آدم‌ها این روزها در ابتدای مسیر برای رسیدن به هدفی تازه هستیم.

یعنی به آینده امیدواریم

ما معمولاً شب‌ها قبل از خواب، برای کارهای صبح فردا برنامه‌ریزی می‌کنیم و گاهی با فکر کردن به همین برنامه می‌خوابیم. صبح‌ها بعد از بیدار شدن از خواب، برای زمان برگشتن از مدرسه به خانه برنامه‌ریزی می‌کنیم. چهارشنبه‌ها زنگ آخر، برای آخر هفته برنامه‌ریزی می‌کنیم. این روزهای اردیبهشتی، برای رسیدن فصل امتحان‌ها برنامه‌ریزی می‌کنیم. وقتی برنامه‌ای برای آینده می‌ریزیم، یعنی به آینده امیدواریم. یعنی می‌دانیم آینده‌ای وجود دارد که به ما می‌رسد و ما در آن فرصتی برای انجام کاری داریم.

شروعی برای تغییری درونی

شروع ماه رمضان برای بعضی از ما همان نقطه‌ی شروع یک هدف است. البته

رمضان در تنهایی، رمضان تراست

لاله جهانگرد



تصویرگری: سایت وینبری آرت

گلدان‌های خانه‌ی ما همه منتظرند ببینند کی روزهای ماه رمضان از راه می‌رسند. همه‌ی چیزهای خانه مثلاً مبل خانه، پرده‌های حریر پنجره‌های مشبک، قالی پر از رویا و میز کار توی اتاق همیشه شلوغ، همه در انتظار رسیدن ماه رمضان هستند.

همه‌ی چیزها روح دارند و روح هر کدام آن‌ها می‌خواهد که پاک شود. بوته‌های توت‌فرنگی هم می‌خواهند پاک بشوند. ابر هم فقط به این دلیل می‌بارد که می‌خواهد پاک شود. نوشته‌های روی میز هم دلشان می‌خواهد که پاک شوند. همه چیز در ماه رمضان به سوی پاکی می‌رود. همه چیز در ماه رمضان سفید و نورانی است. غروب‌های ماه رمضان روح همه‌ی چیزهای توی خانه دور من جمع می‌شوند. من حجم تنهایی‌ام را بغل می‌کنم و به همه‌ی آن چیزها می‌گویم روزهای رفته را بشویند.

خودم هم تقویم زندگی‌ام را بیرون می‌آورم. رنگ روزهای زیادی، پرده است. چیزهای کوچک زیادی را از یاد برده‌ام. اما خدا از توی تمام صفحه‌ها دارد مرا نگاه می‌کند. من از نگاه او نمی‌گریزم.

او در ماه رمضان مهربان تر نگاهم می‌کند. او خودش این تقویم را برایم فرستاده است. او در فصل‌ها می‌نشیند و تازه شدن مرا نگاه می‌کند.

او دوست دارد من همیشه صورتم را به سمت او برگردانم. او دوست دارد من همیشه با او حرف بزنم. کلماتم را به او نشان بدهم. ماجرای تلاش روح چیزهای توی خانه برای پاک شدن را برای او تعریف کنم. رازهایم را به او بگویم. برای او اشک بریزم. برای او بخندم. برای او قصه بگویم و برای او روزهایم را به تماشای جهان ببرم.

غروب‌های ماه رمضان، او مرا با نام کوچکم صدا می‌کند. به من می‌گوید که نوشته‌های دفتر چه‌ام را خوانده است. به من می‌گوید که از خواب‌هایم خبر دارد. می‌گوید که حاضر است به من روزهای بهتری بدهد.

او می‌خواهد من از او بپرسم پاک شدن چگونه است؟ و او به من بگوید که یعنی طوری از فصل‌ها بگذری که خودت بتوانی پشت و روی قلبت را تماشا کنی، بتوانی صدای خودت را در خواب بشنوی، از سایه‌ی خودت نترسی و وقتی داستانت را برای خودت تعریف می‌کنی، از پایان آن هراسی به دلت راه ندهی.

تمام چیزهای خانه به تو دل‌داری می‌دهند. تو در میان آن‌ها نشسته‌ای. تنهایی با توست و تو اصلاً از تنهایی هراسان نیستی. وقتی تنها هستی، رمضان برایت، رمضان تراست!

نمایشگاه کتاب در چند روایت



عکس‌ها: محمود اعظمی / دوچرخه



برایم سؤال بود حالا که با به عصر دیجیتال و دنیای مجازی گذاشته‌ایم و از بزرگ و کوچک، همه‌ی دیدنی‌ها، شنیدنی‌ها و خواندنی‌ها یمان را در گوشی تلفن همراهمان جا داده‌ایم، نمایشگاه اردیبهشتی کتاب تهران، هم چنان رونق خواهد داشت؟ اما همین که از ضلع جنوبی مصلی، وارد محوطه‌ی باز نمایشگاه شدم و در سیل خندان جمعیت دوستدار کتاب جاری شدم، جواب سؤال را گرفتم. انگار امسال هم بوی بهشتی کتاب، نوجوان‌های اهل مطالعه را مست کرده و اردیبهشتشان را رونق بخشیده است.

دوچرخه هم از دیدن این همه انرژی مثبت، سر ذوق آمد و با چهار نفر از جوانان همکارش، قرار و مدار گذاشت تا هر کدامشان، از زاویه‌ی دید خودشان، نمایشگاه پر شور کتاب امسال را روایت کنند. در این جا (یعنی صفحه‌های ۴ و ۵)، چهار روایت گوناگون از سی‌ودومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران پیش روی شماست. در صفحه‌ی ۱۲ همین شماره هم، گزارشی از گشت‌وگذار در بخش کودک و نوجوان نمایشگاه می‌خوانید.

بر رسید، می‌بینید که بالآخره ژانرهای گوناگون با هم قاطی پاتی می‌شوند و هر کسی از ژانر مورد علاقه‌اش می‌گوید. قشنگی نمایشگاه هم به همین است، مثل اقیانوسی پر از سلیقه‌های جور واجور!

در غرفه‌ی انتشارات نردبان با حسنا رهایی، ۱۳ ساله گفت‌وگو می‌کنم. هفته‌ای سه یا چهار کتاب می‌خواند. او به ژانر تخیلی علاقه دارد و به تازگی مجموعه‌ی «ماجراجویان کهکشانی» را از انتشارات افق خوانده است. حسنا می‌گوید برای انتخاب کتاب از دوستانش مشورت می‌گیرد.

امیرپاشا کلانتری، در غرفه‌ی انتشارات قدیانی می‌خواهد کتاب

دنبال نوجوانان کتاب‌خوان می‌گردم، آن‌هایی که فانتزی‌های نسبتاً قدیمی مثل هری پاتر را قورت داده‌اند و ستون‌های متروی مصلی تهران را به چشم سکوی نه و سه چهارم می‌بینند (همان سکویی که هری پاتر و دوستانش وقتی قطار وارد سکو می‌شد، باید از روی آن رد می‌شدند تا به هاگوارتز برسند) یا خوانندگان رمان‌های فانتزی جدید که به «اقیانوس انتهای جاده» (رمانی از نیل گیمن) سفر کرده‌اند و دلشان نمی‌خواهد به دنیای واقعی برگردند.

البته دوستداران این ژانر ادبی، همه در یک سالن یا بخش جمع نشده‌اند تا یک‌جا همه‌شان را ببینیم. به خاطر همین، اگر به انتهای این گزارش کوتاه

اقیانوس رنگها نمایشگاه

● نیلوفر شهسواریان

هم طرفداران زیادی بین نوجوانان‌ها دارد، نوجوان‌های کتاب‌خوانی مثل کیمیا همایی و علی نعمتی. امروز شنبه است و سومین روز نمایشگاه. سالن کودک و نوجوان نمایشگاه با این که در بخش زیرزمین مصلی قرار دارد و کم‌تر دیده می‌شود، میزبان جمعیت زیادی از کودکان و نوجوانانی است که به همراه خانواده‌شان با دست پر از غرفه‌ها برمی‌گردند و ذهنشان را برای داستان‌های جدید باز می‌گذارند.

کتاب می‌خوانم، تقریباً هر شب؛ اما الآن که امتحان داریم، کم‌تر می‌خوانم.» در انتشارات ایرانیان ایستاده‌ام. «یک‌سال بدون او» کتابی در ژانر فانتزی است که پریا معصومی ۱۲ ساله از آن نام می‌برد و می‌گوید کلی دوستش داشته است. شخصیت دختر داستان نمی‌داند با ماشین زمان به آینده سفر کرده است و بعد ماجراهای هیجان‌انگیزی برایش رخ می‌دهد. رمان «اعجوبه» یا همان «شگفتی»

مدرسه‌ی فوتبال را بخرد. امیرپاشا ۱۳ ساله است و می‌گوید: «به کتاب‌های دینی درباره‌ی چهارده معصوم، کتاب‌های علمی و کتاب‌های ورزشی مخصوصاً فوتبال علاقه دارم.» از او می‌پرسم طرفدار چه تیمی هستی؟ با خوشحالی می‌گوید: «پرسپولیس.» رومینا علی‌پور، ۱۴ ساله، بیش‌تر کتاب‌هایی مانند آنه شرلی و زنان کوچک و قصه‌های جزیره را می‌خواند. سه‌گانه‌ی امیلی را به دست دارد و می‌گوید: «زیاد

عطرها رنگ دارند یا شاید هم رنگ‌ها عطر دارند؛ به هر حال نمایشگاه امسال قرمز است. بوی نمایشگاه امسال هم قرمز است. چشم‌هایم را که می‌بندم و بوی کشم، این قرمزی می‌رود تا ته اعماق وجودم و به قلبم می‌رسد و بعد جوانه می‌زند. جوانه‌ی عشق؟ فراق یا وصال؟ حتی میان دود و بوی خوراکی‌های بیرون سالن‌ها هم این بوی قرمز هست. حباب‌های قرمز، کش و قوسی به کمرشان می‌دهند و رقص کنان توی صورت می‌ترکند. با خودم گفته بودم «یک روز به شیدایی در زلف تو آمیزم...» و امروز، خود روز شیدایی بود و من وسط سالن شبستان که رسیدم یکی ته ذهنم می‌خواند: «حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد/ شادیت مبارک بادای عاشق شیدایی»

من وسط جهان کتاب‌ها بودم. کتاب‌هایی با بویی قرمز و شیرین. جهان گم‌شده‌ای که بهشت هر عاشق کتاب‌خوانی است. این عشق را همه جای نمایشگاه پیدا می‌کنم. توی سالن ناشران کودک و نوجوان یا سالن ناشران عمومی یا حوض بزرگ وسط مصلی تهران. بین همه؛ کودک، نوجوان، پدربزرگ، مادربزرگ و... همگی درگیر عاشقی مشترکی هستند. معشوقه به سامان شده است.

می‌گویند عاشق زرد روی، تاب وصال را ندارد. راست می‌گویند. حباب‌های قرمز هوای نمایشگاه‌هی تو صورت می‌خورند و من هی نمی‌دانم اول سراغ کدام بروم. وصال یعنی رسیدن و رسیدن به کتاب‌ها سخت است. باید از میان آن همه عاشق و هوادار به زور و بلا بگذری و برسی به کتاب‌ها. البته که وصال هزینه‌بردار هم هست! اعداد پشت جلد کتاب‌ها تحمل وصال را سخت‌تر می‌کنند. بعدش وصال سنگین است. از دویدن برای رسیدن خسته بودم و عشق بزرگم وزن زیادی دارد. میان آن سرخوشی و تحمل وزن سنگین عشق، روی پله‌ها می‌نشینم و به افق خیره می‌شوم. به تمام اشعار عاشقانه‌ای فکر می‌کنم که از سعدی و حافظ و مولانا خوانده‌ام. تحمل وصال واقعاً سخت و سنگین است و مترو دور!

این روایت عاشقانه است

● آریا تولایی



دوپرنه‌ی جادویی

بی‌صدا ایستاده بود آن وسط. انگار سعی می‌کرد خیلی در مرکز توجه نباشد، اما این وسط راه بودنش بیش‌تر جلب توجه می‌کرد. شاید هم نمی‌کرد و من فکر می‌کردم یک دوچرخه‌چرا باید وسط بازار رها شده باشد. حس کنجکاوی ام گفت بایست و ببین کی می‌آید سراغش. مردم عجله داشتند. حتی اگر حس کنجکاوی‌شان چیزی می‌گفت، صدای بلندتری داد می‌زد: «بدو، داره دیر می‌شه، می‌خوری به ترافیک دم غروب...» من ایستادم. با خودم گفتم شاید صاحبش یکی از مغازه‌دارهاست. گذاشته آن وسط که جلوی چشمش باشد. همان چند دقیقه هزار تاداستان ساختم از یک دوچرخه‌ی جادویی که یک روز وسط بازار شلوغی پیدا می‌شود. رازش این است که هر کس سوارش شود، به پرواز درمی‌آید و او را می‌برد هر جایی که دوست دارد. دوباره نگاهی بهش انداختم. کهنه‌تر از آن بود که جادویی باشد.

یادم افتاد پنج‌شنبه است. یاد دوچرخه‌ی خودمان افتادم. او هم ایستاده وسط دنیا؟ جادویی است؟ البته که هست. همین دوچرخه‌ی کاغذی مرا واداشت به نوشتن. مرا برد به دنیای کتاب‌ها و آن جا با جادوی کلمات آشنا شدم. همین دوچرخه با همین کلمات ساده‌اش، با ظاهر ساده و آرامش. شاید راز چیزهای جادویی اصلاً همین سادگی‌شان باشد.

عکس و متن: وجیهه جوادی، ۱۷ساله
از نجف‌آباد، رتبه‌ی اول مسابقه



توبرنده‌شده‌شده

بهترین خاطره‌ام از تو شاید اولین باری است که اثری از من چاپ شد. پدرم زنگ زد به یک راننده‌ی اتوبوس در شیراز تا یک نسخه از روزنامه را برایشان بیاورد. آن روز روزنامه‌ای را در دست گرفتم که چند کلمه‌اش مال من بود.

بعده‌ی شاید دیدن یکی از خبرنگارهایت بود در نشست ادبی کانون. فائزه فرزانه اولین دوستی بود که دوچرخه برایم ساخت. بعد برای مسابقات فرهنگی هنری آمدم تهران و خبرنگار قدیمی‌ات، یاسمن مجیدی را دیدم. در همان سفر آقای فرهاد حسن‌زاده هم را دیدم و وقتی گفتم از بچه‌های دوچرخه‌ام، گفت اسمم را شنیده‌ای! فکرش را هم نمی‌توانستم بکنم نویسنده‌ای اسمم را شنیده باشد!

چند تا اتفاق خوب دیگر تعریف کنم و هی بگذارم‌شان پای امتیازهایت؟ تو برنده‌شده‌ی اتفاق‌هایی را در زندگی‌مان رقم زدی که هیچ‌وقت فراموششان نکنیم.

برنده‌شده‌ی دهه‌ی شصت وقتی نوجوان‌ها سیم‌های کوتاه

عکس و متن: سارا انجفی، ۱۷ساله از سروستان

رتبه‌ی اول مسابقه

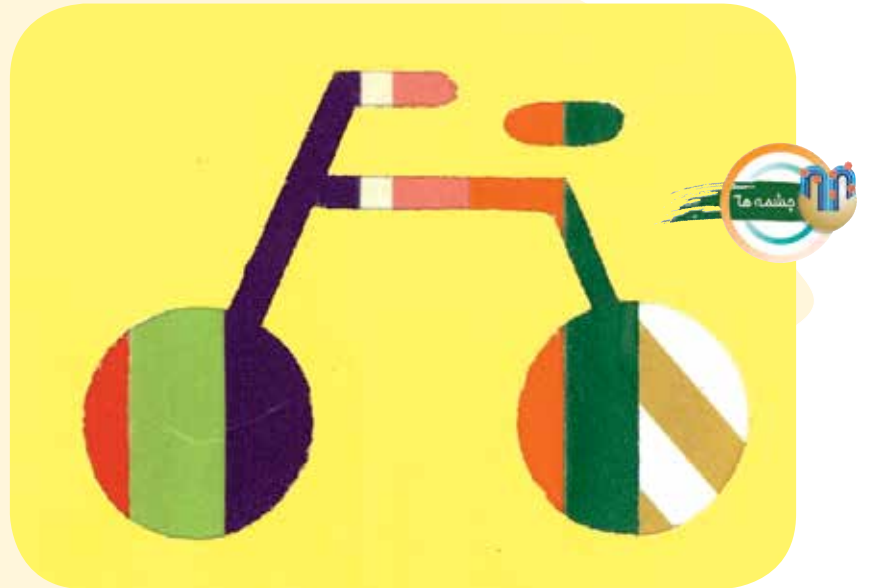


از مسابقه شطرنج برگشته بودم. داشتم فکر می‌کردم به لحظه‌ای که اسبم شبیه سر داد و گفت: «ما کفن سفید به تن کردیم تا بگوئیم از مرگ و اهمه‌ای نداریم. وزیر رخصت؟» اما وزیرم فرصت نداد: «نه، تا صلح مانده چرا جنگ؟» ناگهان یکی از سربازهای دشمن با تیری قلب وزیرم را شکافت. در سپاهم همه‌مهمه شد. وزیر حریف با دل و جامه‌ای سیاه دستور حمله داد. اسب‌هایم رم کردند و در زمین من تاختند. فیل‌ها یکی یکی مهره‌هایم را زیر پاهایشان له کردند. قلعه روی سر شاه تنهایم خراب شد و شاه حریف در این فکر بود که در زمین شخم‌زده‌ام چی بکارد؟ گوشه‌ای کز کرده بودم. خواهرم کنارم نشست: «یاسی، یه چیزی دارم که خیلی خوشحالت می‌کنه.»

درمانده نگاهش کردم: «امروز دیگه چیزی خوشحالم نمی‌کنه.» به درخواستش چشم‌هایم را بستم. بسته‌ی نسبتاً سنگینی در دست‌هایم قرار گرفت. چشم‌هایم را که باز کردم، اسم زیبای دوچرخه روی بسته درخشید. پلک‌هایم تا حد ممکن و بلکه بیش‌تر باز شد. تارهای صوتی‌ام مثل آدماس کش آمد. بسته را محکم بغل کردم. در خانه می‌دویدم، می‌پریدم، می‌خندیدم و جیغ می‌کشیدم. چند لحظه طول کشید تا از آسمان روی زمین برگشتم. بابا و خواهرم می‌خندیدند. با چشم دنبال مامان گشتم که نگاهم در دوربین افتاد. حیرت‌زده گفتم: «داشته‌ی فیلم می‌گرفتی؟!»

عکس و متن: یاسمن سادات شریفی، ۱۶ساله از اراک، رتبه‌ی اول مسابقه

دوپرنامه‌ها را ورق می‌زنم



روی یکی از کیسه‌های پلاستیکی نوشته:
۹۵ به قیل ۱۱۱.

می‌گذارم روی میز. چند تا از دوچرخه‌ها را بیرون می‌آورم؛ ویژه‌نامه‌ی ۱۳ سالگی، قدیمی‌ترین دوچرخه‌ای که دارم. ویژه‌نامه‌ی ۱۴ سالگی هم این‌جاست. بین تبریک‌ها دنبال اسم خودم می‌گردم بعد یادم می‌آید به خاطر یک ۵ ناقابل چند تا از ای‌میل‌هایم هیچ‌وقت به دست نرسید.

آخرین پنج‌شنبه‌های ماه یک چیز دیگر بود. همیشه دست‌پرتر به دیدنمان می‌آمدی. مثل ویژه‌نامه‌ی روز نوجوان سال ۹۳. آن روز فهمیدم نه! نوجوان‌ها هم روز دارند، آن هم از نوع جهانی‌اش.

تا ۱۴، ۱۵ سالگی به بهانه‌ی درس فرم خبرنگاری را پر نکرده بودم. یک‌بار پیام دادی: امسال نمی‌خواهی فرم پر کنی و خبرنگار باشی؟ توی دلم گفتم: اوه دختر! دوچرخه‌ت رو یادشه. چه باحال! البته آن سال باز هم خبرنگارت نبودم، تا پارسال که وقتی می‌رفتم سمت دهکده‌ی روزنامه‌فروشی، حس کنکوری‌های سال‌های دور را داشتم که منتظر جواب کنکور بودند.

دوچرخه‌ها را ورق می‌زنم. بعضی دوچرخه‌ها پر از حسرت‌اند؛ حسرت مسابقه‌های شرکت‌نکرده و نمایشگاه‌های مطبوعات از دست‌رفته. بعضی‌ها غمگین‌اند؛ مثل شماره‌ی بعد از ریزش پلاسکو. بعضی‌ها هم هیجان‌انگیزند، مثل ویژه‌نامه‌ی ۱۸ سالگی.

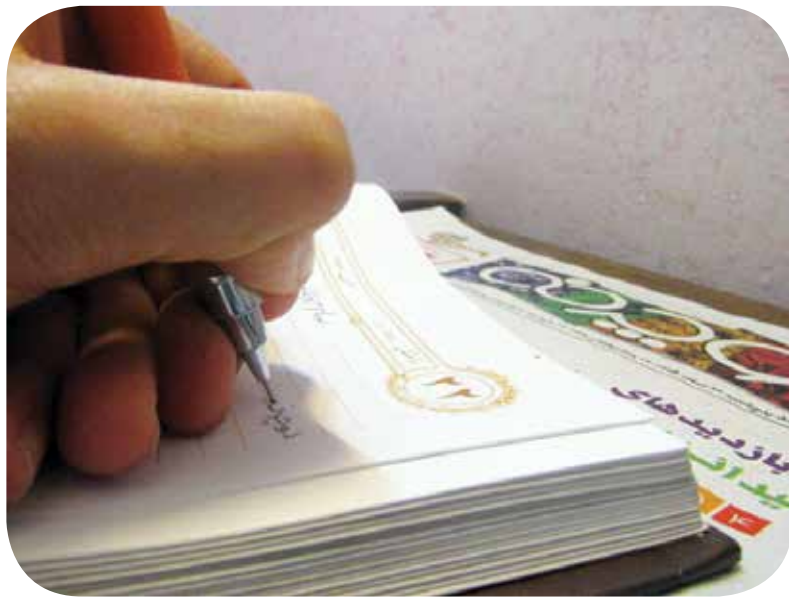
راستی این را نگفتم. پارسال پیکسل دوچرخه روی کیفم بود. مدرسه‌ام را تازه عوض کرده بودم. هم‌کلاسی‌ام، محدثه، چشمش افتاد به لوگوی دوچرخه و پرسید عضو دوچرخه‌ای؟ منظورش همان خبرنگار افتخاری بود. حرف زدیم و فهمیدم دوست در یاست؛ بله دریا اخلاقی خودمان. فکر نکنم نیاز باشد بگویم چه ذوقی کردم. هست؟

چه قدر دلم برای این روزها تنگ می‌شود!

عکس و متن: مهتاب عزتی، ۱۸ ساله از کرج

رتبه‌ی اول مسابقه

خبرنگار دلدادگی تو



مثال هر دو هفته برای خرید «همشهری بچه‌ها» به دهکده‌ی روزنامه‌فروشی رفته بودم. روزنامه‌فروش گفت تمام شده! ناراحت شدم. برگشتم که به خانه بروم. هنوز چند قدمی بیش‌تر دور نشده بودم که شنیدم کسی صدایم می‌کند.

برگشتم و گفتم: «بام‌ن کاری داشتید؟» روزنامه‌فروش گفت: «بله.» تو را در دست داشت. بله! تو را. نشانت داد و گفت: «درست است که الان شنبه است، ولی یک روزنامه‌ی همشهری از پنج‌شنبه مانده. دوچرخه هفته‌نامه‌ی ویژه‌ی نوجوانان است و...» داشت حرف می‌زد و من محو لوگوی دلبرت شدم. من به نامت فکر می‌کردم، به نام خیال‌انگیزت. روزنامه‌فروش گفت: «خانوم حواستون هست به حرف‌هام؟» هول شدم. گفتم: «بله.» می‌خوام این روزنامه رو بخرم. چه قدر می‌شه؟»

تو را خریدم و در تمام راه احساس می‌کردم ارزشمندترین موجود جهان در دستانت است. به خانه که رسیدم، بی‌آن که لباس‌هایم را در بیاورم، شروع به ورق‌زدن و خواندن کردم. عقر به‌های

ساعت در پی هم می‌دویدند و من با حضور متوجه گذر زمان نشده بودم.

از چهار سال پیش و از آن روز گرم تیرماه با تو هستم. برای تولدت نامه می‌فرستم و با عشق برایت پست می‌کنم. هنوز هم هر موقع مطلبی از من چاپ می‌کنی، مانند دفعه‌ی اول، صبح زود به روزنامه‌فروشی می‌روم و تو را می‌خرم، می‌دوم تا خانه و جیب می‌زنم و اهالی‌خانه، بلکه اهالی ساختمان، متوجه می‌شوند که از من چاپ شده است.

هنوز هم بسته‌هایی که برایم می‌فرستی، آرام باز می‌کنم، مبادا بسته‌اش خراب شود. بعد هم برایت می‌نویسم: دوست خوبم سلام، هدیه‌هایت به دستم رسید، ممنونم. تو استیکر گل می‌فرستی و من دلم آب می‌شود. هم چنان رکاب بزنی و با ما بمان. دوچرخه تنها یک روزنامه نیست. دوچرخه تمام وجود ما نوجوان‌هاست!

خبرنگاری که دلدادگی توست:

عکس و متن: متینا عروجی، ۱۵ ساله از شهریار

رتبه‌ی دوم مسابقه

روزنامه‌ای با طعم سبزی پلو

در قابلمه رو برداشتم و یه قاشق از برنج و سبزی‌های روش رو ریختم توی بشقاب و دادمش به مامان. مامان کمی برنج خورد و سری به نشونه‌ی خوشمزگی تکون داد. داشتم به خستگی مدرسه و این که چه قدر ضعف کرده‌ام، فکر می‌کردم. گفتم: «دستت درد نکنه. از بوش معلومه چه قدر خوشمزه است...»

سفره رو پهن کردم. ترشی‌های رنگی رنگی و ماست و سبزی به سفره رنگ دلشادی داده بودن. یهو چشم‌هام سیاهی رفت. وقتی چشم‌هام رو باز کردم، فرش پر از شوید و برنج شده بود. قابلمه از دستم افتاده بود و پخش زمین بود.

شال گردنم و حتی دوچرخه عزیزم داشت زیر اون برنج داغ جون می‌داد.

سریع کشیدمش بیرون و برنج‌ها رو زدم کنار. هنوز دلم پیش اسمم بود که رفته بود زیر برنج. ریحانه شوروزی، ۱۵ ساله از پاک... بقیه‌اش رو روغن گرفته بود...

عکس و متن: ریحانه شوروزی، ۱۶ ساله از پاکدشت، رتبه‌ی اول مسابقه



آن گم شده‌ی چندروزه

آن پنج‌شنبه‌ی تابستانی، من و خانواده‌ام در سفر بودیم و هر چه قدر توی راه از دکه‌های کنار جاده‌ای پرسیدیم، روزنامه نداشتند. حرصم درمی‌آید به اسم روزنامه‌فروشی، هزار تا چیز دیگر می‌فروشد که خیلی هم خوب نیست. آن روز دو چرخه به دستم نرسید. حسابی حالم گرفته شد و مجبور شدم تا سه‌شنبه صبر کنم.

روز سه‌شنبه خانه‌ی خاله‌ام بودیم. گوشی دستم گرفتم و در آشپزخانه کنار دختردایی‌ام که سالاد درست می‌کرد، نشستم تا مثلاً کمکش کنم! رفتم سراغ کانال دو چرخه تا گم‌شده‌ای را که چند روز منتظرش بودم، پیدا کنم. وقتی در عکس‌های رادیو دو چرخه عکس خودم را دیدم، واقعاً نمی‌توانم بگویم چه حسی داشتم!

سرعت اینترنت این وسط ناز می‌کرد و قبل از این که داندلود پی‌دی‌اف تمام شود، قلبم تا حلق رسیده بود.

در خاطرات فامیل‌هایم از آن سفر می‌توانید بخوانید که فاطمه، مدام یا اسکرین‌شات عکسش را این‌ور و آن‌ور می‌فرستاد یا همه را مجبور می‌کرد که به صفحه‌ی گوشی‌اش نگاه کنند و ببینند چه گلی کاشته، ولی آن‌ها که نمی‌دانستند این اتفاق واقعاً چه اهمیتی دارد!

شاید در دلتان به من بخندید، اما هر چند ساعت یک‌بار گوشی‌ام را نگاه می‌کردم بینم توهم زده باشم!

عکس و متن:

فاطمه موسوی ۱۶ ساله از کرج

رتبه‌ی دوم مسابقه



اسم کوچکت دوچرخه‌است

تابستان بود و قرار بود به خانه‌ای جدید اثاث کشی کنیم. برای جمع کردن وسایل دسته‌ای روزنامه‌ی همشهری خریدیم و راهی خانه شدیم. من که همیشه با روزنامه‌ها و صفحات مختلف همشهری سلام و احوال‌پرسی داشتم، این دفعه هم نگاهی بهشان انداختم. چشمم خورد به کاغذهایی که انگار تفاوت داشتند و همشهری را از این کاغذهای عجیب جدا می‌کرد. اهمیت زیادی ندادم. وقتی با همشهری خداحافظی کردم، کمی هیجان زده، به فکر ورق زدن آن کاغذها افتادم. عنوانش را قبلاً دیده بودم؛ دوچرخه، با وجود این هیچ وقت به ویژه‌ی نوجوان دقت نکرده بودم و با دیدن کلمه‌ی نوجوان جرقه‌ای در ذهنم آمد. دوچرخه را از بقیه‌ی کاغذها سوا کردم و به اتاقم بردم تا سفرم را درون آن آغاز کنم.

نمی‌دانستم دوچرخه هفته‌نامه‌ای است که خیلی از نوجوان‌ها هر پنج‌شنبه انتظارش را می‌کشند. اوایل خیلی تلاش می‌کردم هر پنج‌شنبه به دوچرخه برسیم، اما همیشه دیر می‌کردم و او رفته بود. کم کم به یاد سپردم که پنج‌شنبه کار مهمی دارم و از دیدن دوچرخه لای همشهری هیجان زده می‌شدم. رفته رفته با هم صمیمی‌تر شدیم. هر کس می‌پرسید: «روزنامه‌ی خوانی؟» می‌گفتم: نه... دوچرخه‌ام را می‌خوانم. حتی دیگر بهش نگفتم «نشریه». می‌دانی... دوست‌ها اسم کوچک هم‌دیگر را صدا می‌زنند.

ملینا زیرگ، ۱۴ ساله از تهران

رتبه‌ی دوم مسابقه

خبرنگار افتخاری شده‌بودم

بالآخره از بی‌خوابی و هزار بار چک کردن صفحه‌ی دوچرخه در فضای مجازی و صحبت کردن با مهسا در این باره که او هم از استرس خوابش نمی‌برد، رسیدم به صبح پنج‌شنبه؛ روز اعلام اسمی خبرنگاران افتخاری. آن روز صبحانه‌ام را خوردم و به سمت دکه‌ی روزنامه‌فروشی راه افتادم. هوا صاف و آفتابی بود و نسیم خنک مهرماه پوست صورتم را قلقلک می‌داد. از کودکی این تصور را داشتم که کسانی که روزنامه می‌خوانند، بزرگ و عاقل شده‌اند. و حالا من آن قدر بزرگ شده بودم که خودم روزنامه بخرم و آن را بخوانم. همه‌ی این‌ها برایم پر از حس‌های قشنگ بود.

پس از گرفتن روزنامه با تمام توانم به سمت خانه دویدم و وقتی به خانه رسیدم، سریع تمام برگه‌های روزنامه را وسط اتاق ولو کردم تا دوچرخه را پیدا کنم. وقتی دوچرخه را باز کردم، روی تخته سیاه اسمی دنبال اسم خودم گشتم و طول کشید تا بفهمم اسمی بر اساس حروف الفباست. اول اسم مهسا به چشمم خورد و بعدش هم اسم خودم را پیدا کردم و یک جیغ بنفش بنفش کشیدم. بعدش هم سراغ گوشی رفتم تا خبر خبرنگار شدن بهترین دوستم را هم به او بدهم. آدمم تا صدایم را ضبط کنم و برایش بفرستم که نفهمیدم چه طور از فرط هیجان دوباره جیغ بنفشی کشیدم و گفتم: مهسا!!! قبول شدیممممم! و برایش فرستادم. حدود یک ساعت بعد که پیام و صدایم را دریافت کرد، برایم نوشت: وای مهدیه می‌دونی چی شد؟! صدای گوشی‌ام زیاد بود و کل خانواده صدای جیغ‌هاش رو شنیدن. الان هم همه‌شون دارن می‌خندن. ممنون که خبر دادی!

اولش حسابی خجالت کشیدم، اما بعدش خنده‌ام گرفت؛ چون در آن لحظه هیچ چیز مهم‌تر از این نبود که من خبرنگار افتخاری دوچرخه شده بودم.

مهدیه اسمعیلی، ۱۷ ساله از شهریار

رتبه‌ی دوم مسابقه

سال‌ها کنار هم می‌مونیم

دلیم برای نامه نوشتن تنگ شده. قبلاً هر وقت می‌خواستم نامه بنویسم، بالاش می‌نوشتم «دوچرخه‌جون سلام» و شروع می‌کردم از هر چی دلیم می‌خواست برات می‌گفتم. تو هم می‌خوندی و جوابم رو می‌دادی. خیلی خوش می‌گذشت. حالا کم‌تر نامه می‌نویسم و بیش‌تر برات عکس یا متن می‌فرستم. یه بار زنگ زده بودم به دفتر نشریه و گفتم می‌خوام با دوچرخه حرف بزنم. خانم حریری گوشی رو برداشتن و داشتیم از اصول عکاسی و رنگ‌تصویر و این‌ها می‌گفتیم که برق خونه‌مون قطع شد. با گوشی‌ام زنگ زدم. داشتیم بحث رو ادامه می‌دادیم که شارژ گوشی‌ام تموم شد. می‌خواستم سرم رو بکوبم به دیوار که اینم شد شناس؟ آخرش باز هم زنگ زدم و حرف زدیم، ولی خیلی سخت بود. یادم که می‌آد، استرس می‌گیرم.

از بچگی‌ام با شعرهای دستیار سه‌چرخه بزرگ شدم و زندگی کردم تا با تو هم‌رکاب شدم. توی مسابقه‌ها شرکت کردم و... بذار این رو هم بگم... توی قسمت تلفنی مسابقه‌ی «کفش‌هایت کو؟» برنده شده بودم و نوشته بودی که جایزه‌امون رو می‌فرستی. نمی‌دونستم از خوشحالی چی کار کنم. یه روز بعد از مدرسه دیدم یه پاکت روی میزمه. یه پاکت از طرف دوچرخه برای من. تو خونه پرواز کردم که تلفن رو بردارم و بهت زنگ بزنم و بگم هدیه‌ام رسیده. فکر کنم بهترین حالی که داشتم همون موقع بود. دوچرخه‌جون، بزرگ شدیم. چه سال‌هایی بود و چه سال‌هایی که قراره کنار هم بگذرونیم. چه صفحه‌های رنگی داشتی و داری و خواهی داشت. چه اتفاق‌های خوبی که قراره توی آینده برامون بیفته...

ملیکا نادری، ۱۶ ساله افتخاری از تهران

رتبه‌ی دوم مسابقه





البته همه‌ی غذاها را چیدیم و عکس گرفتیم تا آن را به دبیر مهربانمان نشان بدهیم و بعد غذاها را خوردیم. کاش دبیرها به خصوص آن‌هایی که می‌دانند بچه‌ها دوستشان دارند هر جوری شده روز معلم به مدرسه بیایند.»

ویژه‌ای دیده بودیم، اما آن روز دبیر تاریخ به مدرسه نیامد. متأسفانه با دبیر زنگ بعد هم رابطه‌ی خوبی نداشتیم یعنی او خودش جدی و سخت‌گیر بود و اصلاً به این مدل برنامه‌ها علاقه نداشت. ما نتوانستیم غذاها را نگه داریم؛ چون کلاس بعدی تاریخ ما، چهار روز بعد بود.

تاریخمان را خیلی دوست داشتیم. او مهربان و باحال بود. برای همین تصمیم گرفتیم برای روز معلم کار ویژه‌ای انجام بدهیم. زنگ اول تاریخ داشتیم. قرار گذاشتیم هر کدام از بچه‌ها غذای محلی یک شهر از ایران را بپزند و به کلاس بیاورند. حتی برای صبحانه هم تدارک

گل‌های رنگارنگ گذاشته‌اند، کلاس تزئین شده و یا قرار است شعر یا سرودی برایش بخوانند یا یکی از دانش‌آموزانم که سنتور می‌زند برایم موسیقی بنوازد. در کلاس را که باز کردم، از همه‌جای کلاس کاغذهای رنگی و خرده‌پارچه و نخ و تقریباً می‌توانم بگویم زباله‌های خشک روی سرم پرتاب شد. در یک لحظه چنان عصبانی شدم که اختیارم را از دست دادم و با فریاد از کلاس خارج شدم و رفتم در دفتر مدیر نشستیم.

نمی‌دانم چه قدر طول کشید تا حالم بهتر شد. معاون انضباطی سر کلاسم رفته بود و چه قدر بچه‌ها را دعوا کرده بود نمی‌دانم! اما وقتی به دفتر برگشت به من گفتم: «بچه‌ها می‌خواستند با این کار خوشحالت کنند، الان بعضی‌هایشان گریه می‌کنند و بعضی‌ها ترسیده‌اند، ولی منظور بدی نداشتند.»

وقتی به کلاس برگشتم و چهره‌ی دانش‌آموزانم را دیدم، از خودم ناراحت شدم و گریه‌ام گرفت. بقیه‌ی روز را درس ندادم و به شادی و بازی گذراندم تا از آن روز خاطره‌ی بدی برای بچه‌ها نماند.»

لطفاً به مدرسه بیاید!

محدثه، ۱۵ ساله هم به هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «پارسال ما دبیر

معمولاً هر کدام از ما، دست کم یک بار روز معلم را به طور متفاوتی پشت سر گذاشته‌ایم و آن روز برایمان خاص شده است؛ روزی که در آن اتفاق عجیب و غریبی افتاده یا خیلی خوش گذشته باشد. این اتفاق ممکن است چند سال قبل افتاده باشد یا همین امسال رخ بدهد و شاید هم، هنوز رخ نداده است. کمی فکر کنید یادتان می‌آید.

غافل‌گیری عجیب

محمد محسنی، معلم پایه‌ی پنجم دبستان، ماجرای به یاد ماندنی را که برایش اتفاق افتاده این طور برای هفته‌نامه‌ی دوچرخه تعریف می‌کند: «روز معلم پشت در کلاس که رسیدم تعجب کردم که در کلاس بسته است، چون همیشه در باز بود. منتظر بودم بچه‌ها غافل‌گیرم کنند. فکر کردم شاید روی میز



هر چه با او حرف می‌زدم حواسش به من نبود، فکر کردم بازی جدیدی نصب کرده، از او خواستم آن را به من معرفی کند. دختر خاله‌ام به من گفت که در تبلتش کتاب‌خانه‌ی مجازی دارد و الان یک کتاب هیجان‌انگیز می‌خواند. او گفت کتاب‌های زیادی دارم، اگر بخواهی برایت کتاب می‌فرستم. حالا چه نوع کتابی دوست داری؟ من آن قدر کتاب نخوانده بودم که نمی‌توانستم جواب بدهم. دختر خاله‌ام گفت که بهتر است فکر کنم و حتماً ژانر مورد علاقه‌ام را انتخاب کنم و بخوانم تا بتوانم به کتاب‌خوانی ادامه بدهم. از آن روز به بعد من کتاب می‌خوانم.»

شناختن علاقه‌مندی‌های خود، از بهترین راه‌ها برای آغاز کتاب‌خوانی است. این که بدانی کتاب تاریخی می‌پسندی یا رمان کلاسیک، کتاب علمی دوست داری یا تخیلی و ترسناک و... می‌تواند تو را با دنیای شگفت‌انگیز کتاب آشنا کند.

چرا کتاب بخوانم؟

این که هر روز حتی ۱۰ دقیقه یا ۱۰ صفحه کتاب بخوانی مهم است. این که در هر حالتی که راحتی کتاب بخوانی مهم است و فرقی ندارد در چه حالتی راحتی؛ در سکوت یا شلوغی، کنار پنجره یا روی تخت. از طرفی می‌توانی بخشی از کتاب‌هایی را که می‌خوانی، در فضای مجازی با دیگران به اشتراک بگذاری یا آن‌ها را به دیگران معرفی کنی. این کار انگیزه‌ی تو را برای مطالعه بالا می‌برد.

و در نهایت یادت باشد کتاب‌خواندن حافظه را تقویت می‌کند، استرس را کم می‌کند و اثر مثبتی بر روی عملکرد مغز دارد. مطالعه به یادگیری واژه‌های جدید کمک می‌کند، در نحوه‌ی صحبت کردن و تأثیرگذاری بر دیگران هم نقش مثبتی دارد. البته کتاب‌خواندن کلی فایده‌ی دیگر هم دارد. پس لطفاً کتاب بخوان!

اگر هم تا به حال، عادت به مطالعه نداشته‌ای و کلاً کتاب‌خوان نبوده‌ای، می‌توانی با چند راهکار ساده هم کتاب بخوانی، هم فایده‌های ارزشمند کتاب‌خواندن را تجربه کنی و هم دوستی برای وقت‌های تنهایی پیدا کنی.

برنامه‌ریزی برای مطالعه

بهاره سلیمانی، ۱۷ ساله، با این که از نظر مادرش از همین حالا کنکور را پیش رو دارد و درس‌هایش مهم هستند، اما هرگز در طول سال تحصیلی گذشته مطالعه‌ی کتاب‌های غیر درسی را کنار نگذاشته است، چون عادت به مطالعه دارد.

بهاره به هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «از وقتی هنوز خواندن و نوشتن بلد نبودم، کتاب‌خانه‌ی کوچکی داشتم که یکی از طبقه‌های ویرترین اسباب‌بازی‌هایم بود. همیشه لایه‌لای اسباب‌بازی‌هایم، کتاب داشتم. برای همین وقتی باسواد شدم و خودم توانستم کتاب بخوانم، خیلی هیجان زده شدم و بیش‌تر از قبل کتاب خواندم. پارسال که موبایل خریدم، یکی از معلم‌هایم به من سفارش کرد که مواظب باشم گوشی موبایل مرا از کتاب خواندن نیندازد. هشدار مهمی بود و من برنامه‌ریزی کردم و هنوز کتاب را دوست دارم و می‌خوانم.»

لذت کتاب‌خوانی

البته ماجرا برای همه این طور پیش نمی‌رود. مثلاً **نارادر**، ۱۵ ساله، از اول، یعنی از کودکی به کتاب و مطالعه علاقه نداشته است. حتی معلم کلاس ششمشان که به کتاب‌خواندن دانش‌آموزان اهمیت می‌داد و برای کتاب‌خوانی امتیاز در نظر می‌گرفت، نتوانست علاقه‌ی او را به کتاب زیاد کند. ثنا در این باره به هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «یک‌بار دختر خاله‌ی بزرگم سرش توی تبلت بود و

لطفاً کتاب بخوان

آن‌ها راه‌حلی وجود دارد. خودت راهش را بلدی و می‌دانی. می‌دانی که تابستان در پیش است و در سه ماه تعطیلی، وقت کافی برای مطالعه داری؛ هم درسی و هم غیردرسی، منتها به برنامه‌ریزی نیاز داری.

قبول که فصل امتحان است و یک سال با کتاب‌های درسی کلنجار رفته‌ای و حالا باید خودت را برای موفقیت در امتحان‌ها آماده کنی. قبول که بعضی کتاب‌هایی که دوست داری گران هستند و... این دلیل‌ها پذیرفتنی هستند، اما برای هر کدام از





گشتی در بخش کودک و نوجوان نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

من و دوست قدیمه ام کتاب!

● فریبا خانی



عکس‌های نمایشگاه: محمود اعتمادی ادوچرخه

من و نمایشگاه کتاب، دوست‌های دیرینه‌ایم. از نوجوانی تا امروز، هر سال به نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران آمده‌ام. ۳۲ سال دوستی کم نیست. خیلی سال‌ها خبرنگار ستادهای خبری نمایشگاه بوده‌ام و حالا چند سالی است که برای هفته‌نامه‌ی دو چرخه به این جا می‌آیم. امسال هم ۲۶۰ ناشر کودک و نوجوان در رواق شرقی مصلا‌ی امام خمینی^۱ در نمایشگاه دور هم جمع شده‌اند.

به قول دوستی، امسال هوا دیوانه است و ما الحمدلله از فروردین یک‌هو وارد بهمن شده‌ایم و هوای تهران در روزهای اول نمایشگاه سرد است و هوای رواق شرقی هم سردتر. امسال یزد به‌عنوان پایتخت کتاب ایران انتخاب شده و به‌همین منظور غرفه‌ای برای جلب توجه دوست‌داران کتاب و معرفی برنامه‌هایش برپا کرده است. هنگام بازدید از نمایشگاه، می‌توانید از برنامه‌های ویژه‌ی این غرفه هم استفاده کنید.

انتشارات فنی ایران دو سال است که رادیونردبان را تأسیس کرده است. می‌توانید با مراجعه به غرفه‌ی انتشارات فنی، در این رادیو پیام بگذارید، بخشی از قصه‌ها را بخوانید، کتاب معرفی کنید یا پیام محیط‌زیستی بگذارید. رادیونردبان در سه بخش قصه‌ها، یادگست‌ها و فایل‌های صوتی آموزشی، سعی دارد استفاده از شعرها و داستان‌هایش را تسهیل کند و از امکانات رادیویی اینترنتی برای آموزش کودکان و بزرگسالان بهره ببرد.

امسال غرفه‌ی انتشارات افق با دو چرخه‌هایی که از سقف آویزان کرده بسیاری از نگاه‌ها را به سمت خود می‌کشد. نشر افق این دو چرخه‌ها را برای برنده‌ها از سقف غرفه آویخته است. غرفه‌ی افق در نمایشگاه مسابقه‌هایی برگزار می‌کند. صوفیه فرازی، یکی از اعضای روابط عمومی نشر افق درباره‌ی مسابقه‌ها این‌طور به خبرنگار هفته‌نامه‌ی دو چرخه توضیح می‌دهد: «برای هفت تا ۱۰ ساله‌ها و ۱۱ تا ۱۷ ساله‌ها مسابقه‌هایی اجرا می‌شود که به برندگان آن‌ها دو چرخه جایزه داده می‌شود.»

